۲۰ پالایش شد

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۶۴۶
رده‌بندی دیویی:	۱۳۰۱ ر ۳۳۸ م ۸ ف ۱/۶
سرشناسه:	[محمد]
عنوان قراردادی:	
عنوان:	رمز الریاحین
کاتب:	عباسعلی تفرشی تاریخ کتابت:
محل نشر:	[بی‌جا] ناشر: دارالخلافه باهره تاریخ نشر: ۱۳۰۱ ق
صفحه شمار:	۱ج. (بدون شماره گذاری) مصور☑ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان:	فارسی ابعاد: ۱۱×۱۷ نوع خط: نستعلیق
روش تهیه:	وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐
توضیحات:	خریداری تاریخ ثبت: خرداد ۱۳۲۳
یادداشتها:	۱. نام مؤلف فقط در صفحه‌ی عنوان با محمد آمده است. ۲. مصور
موضوع(ها):	۱. شعر فارسی - قرن ۱۴.
شناسه(های) افزوده:	الف. تفرشی، عباسعلی، کاتب. ب. عنوان.
فهرستنگار:	اسدزاده تاریخ فهرستنگاری: اردیبهشت ۸۹

۳۴۹۶

۱،۱۸۱۸
۲۳۸۸۳

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب رمز الریاحین فارسی
مصنف
مؤلف سرابنده منصور محمد
خط سنگ نستعلیق تهران
چاپی
سال چاپ یا تحریر ۱۳۰۱ ق عدد اوراق
جزء کتب ادبیات شماره
شماره عمومی ۸۹۹۴ شماره قبض
واقف خریداری آستان قدس تاریخ وقف خرداد ۱۳۲۳
طول ۱۷ عرض ۱۱ گنجه

۶۴۱۶

ون در عهد ولیعهد قوی شوکت
سلطان العادل و الخاقان الباذل
السلطان صاحبقران ناصر الدین
شاه قاجار خلد الله ملکه و ایام
سلطنته حسب الفرمان شریف
حضرت الخاقان ... مولف
در کارخانه
اعظم ... محمد تقی
عالیحضرت مشهدی محمد تقی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی ۸۹۹۴

هو الله

هذا کتاب رموز الریاحین

مؤلفه محمد

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس بی‌قیاس حکیمی را سزاست که باقتضای خرم بهار حکمت بالغه و اعتنای فیاض عنایت شامله شاهدان ریاحین گلشن روح افزای وجود را از خزینه صنع و قدرت و گنجینه لطف و رحمت درخور قابلیت ذات و جامعیت حسن و صفت تشریف حله رنگ و بو و انعام جواهر آب رود ربا رتبه بی‌نیازی عطا نمود و هر یک را با کیفیت طبع مزاج خاص و جمعیت پر فواید حسن خواص از اسباب دلفریب حسن بی‌نظیر و اطوار شوق انگیز عشق دلبندی وارجمندی داده دمبدم از فیض تر و ت

لطف و مرحمت مرتبه بمراتب حسن و جمال و قدر و کمال افزود

فی التوحید

نخست از حمد آرایم سخن را | که حق آراست از گلها چمن را
بهر گل خلعتی از رنگ و بو داد | در او خاصیتی از لطف بنهاد
ز حسن و عشق در گلزار امکان | نصیبی داد هر یک را از احسان
هر آنکس را که عقل و هوش بخشید | ز حسن عشق با هر گل نشان دید
یکی را داد ناز و حسن بسیار | یکی را درد عشق و ناله زار
بهر کس آنچه باید حکمتش داد | چو می منت بر او از لطف بنهاد
مه و سال آفرید و روز و هفته | خطا بر کلک تقدیرش نرفته
بقدرت ساخت از یک قبضه خاک | گلستانی پر از گلهای ادراک
نمود از خاک و باد و آب و آتش | لب و خال و خط و رخسار مهوش
عیان هر ذره از مه تا بماهی | بوحدانیتش داده گواهی
همه ذرات عالم محو اویند | بکویش روز و شب در جستجویند
و هر چند چون مجنون دویدند | درین وادی بجز حیرت ندیدند

کسی را رخصت نظاره اش نیست / بجز صبر و خموشی چاره اش نیست
بیا رمزی ازین جهل و جهالت / پناه آور بآن ختم رسالت

غزل در نعت حضرت رسول ص

صفا رنگی است از روی محمد ص / بهشتی نکهت از کوی محمد ص
ازان گل رونق گلزار گردید / که با رنگش بود بوی محمد ص
ازان با قدر باشد لیلة القدر / که میماند بگیسوی محمد ص
نماید معنی آیات تکبیر / ز بسم الله ابروی محمد ص
ازین خوشتر بگو رمزی دمادم / ز جان صلوات بر خوی محمد ص

ایضا در نعت رسول صلی الله علیه و آله

اگر نورش نمیشد پرتو افکن / چراغ جان کجا میگشت روشن
اگر مطلب ز ذاتش بود ایجاد / کجا بود آب و خاک و آتش و باد
بهم پیوند اضداد از کجا بود / کجا روز و شب و ارض و سما بود
چو مقصود دو عالم مصطفی شد / دو عالم را ز مقصد روا شد
همین بس مصطفای مجتبی را / که سازد جانشین شیر خدا را

در تعریف نوبهار و ریاحین خطاب بساقی

بیا ساقی که جوش بلبلان است / شگفتن لازم طبع جوان است
بیا ساقی بهار آمد بگلزار / بهر سو خرمی بنمود دیدار
بیا ساقی که سیر بوستان است / زمین امروز رشک آسمان است
شقایق آتش از پا بر سر افکند / دگر لؤلؤ بیاقوت تر افکند
سیه مست است و جوید بوی گلشن / رود آن آتشین رو سوی گلشن
شکوفه ریخت سیم از کف بیازار / تو گوئی دیده هر سو جلوه یار
بامید لب و دندان یاری / لبت از شهد جان هر شاخساری
گل آمد بر فراز شاخساران / فشاند از بار دامن بر هزاران
صبا اوراق گل بگشود از هم / عیان شد نسخه عیسی مریم
فغان برخواست در هر سو ز بلبل / فتاد از بلبلان در باغ غلغل
نزاکت دامن از گل بر میان زد / قدم در سیر باغ و بوستان زد
برآمد نغمه از منقار بلبل / برنگ و بوی گل از غنچه گل
ز باد صبحدم گلهای الوان / نقاب از چهره بگشادند خندان

بزم

بزم ناز یکیک جا گرفتند / بطرف بوستان با دگر رفتند
ز حسن خویش با هم راز گفتند / بهم یک یک دیدهم ناز گفتند

گفتگوی نرگس از تعریف حسن و جمال خود

شد از یک گوشه نرگس در تکلم / بگلها گفت چشمک زن چو انجم
که من آرایش گلهای باغم / بهار عیش را چشم و چراغم
منم چشم و بود بر روی دلبر / ز خط و خال و ابرو چشم بهتر

مرا زیبد که نازم در گلستان / که از من گشته روشن چشم بستان
چو من با خرمی آیم به گلشن / که همچشمی تواند کرد با من
چو من چشم غزالان عرب نیست / اگر نازم ز حسن خود عجب نیست

چو قتان نرگس شهلای یارم / بدل بردن بود پیوسته کارم
ز جام حسن خود پیوسته مستم / بود زرین قدح دایم بدستم
بشوخی همچو چشم دلبرم من / ز گلهای دگر نیکوترم من

گفتگوی بنفشه در مذمت نرگس

بنفشه گفت با نرگس که بسیار / مگو بیهوده چند خود نگهدار
دریده چشمی و رنگی نداری / برنگ من تو نیرنگی نداری
برویت رنگ آزرمی نباشد / بچشم خیره ات شرمی نباشد
ز شوخی غیر رسوائی نداری / همه چشمی و بینائی نداری

منم بر روی گلشن خال مشکین / ز خط و خال باشد چهره رنگین

ز بویم نافه را دل غرق خونست / تو خود گو قدر بوی نافه چونست

از آن در باغ سر در زیر باشم / که از وضع جهان دلگیر باشم

مرا بوی خوش و رخسار زیباست / خریدارم فزون از جمله گلهاست

چو مشکین خال دلبر خوش نمایم / چو هندوی که مردم ربایم

چو از این آب و تاب افتم ز گلزار / ز خاصیت شوم درمان بیمار

دهندم جای چون در چشم بادام / برم خشکی ز مغز و طبع و اندام

گفتگوی بید مشک در مذمت بنفشه

بناگه بید مشک آمد چو بخار / گشوده نافه های مشک تاتار

فکنده خرقه پشمینه بر دوش / چو درویشان کم گفتار بیهوش

زبان بگشود گفت این گفتگو عجب / ترا دعوی معشوقی نکو نیست

سیه گبنهادی در گلستان / سیاهان را نباشد قدر چندان

باین کج طینتی و زشت روئی / سزد الحق اگر از خویش گوئی

ز پستی گشته در دست و پا گم / ز بیقدری شوی پامال مردم

شدی از بس بعیب و ننگ رسوا / نیاری کرد جائی سر ببالا

ترا با این رخ و اندام و این قد / ز حسن خود سخن گفتن نزیبد

گفتگوی بید مشک در تعریف رنگ و بوی خویش

مرا زیبد که از خوبی زنم لاف / اگر بینی بچشم عقل و انصاف

گلی چون من درین گلشن نباشد / اگر باشد ببوی من نباشد

شفای حال بیماران ز آرم / خزان درد را جوش بهارم

ز من دلها قوی بنیاد گردند / ز بند ضعف و غم آزاد گردند

بید مشک

هزاران نافه مشک ترم هست / که بوی او هزاران را کند مست

چو از جوش عرق گردم سبکبار / درون شیشه دارندم پر بوار

من از اهل دلم زانرو بگلزار / کلم گردد بشکل دل نمودار

ببین بر خرقه پشمینه من / که پر در باشد این گنجینه من

گفتگوی سنبل در مذمت بید مشک

از این گفتار سنبل در گلستان / شد از غیرت چو زلف یار پیچان
بگفت از من گلی بهتر نباشد / ببویم عطر مشک تر نباشد
تو چون پشمینه پوشی باش درویش / مزن بر خاطر من زین سخن نیش
چرا کردی دعوی برقراری / باین پشمین کلاهت از چه یاری
نه بر تن جامه و آرایشت هست / نه بر رخ غازهٔ زیبائیت هست
چگونه دم زنی از خودنمائی / که ترسم با خود آخر بر نیائی
در این دعوی ترا جنگی نباشد / به پیش گلرخان رنگی نباشد

گفتگوی سنبل در تعریف رنگ و بوی خویش

منم کز زلف دلبر یادگارم / چو زلف آرایش حسن بهارم
بسان سنبله در باغ افلاک / کنم نشو و نما در گلشن خاک
دماغ از بوی من سرشار گردد / هوا از عطر من عطار گردد
ز رنگم تاب در زلف بتان است / بچشم معنی این دعوی عیان است
بگلزار ار بچهره‌ی تابناکم / دمد چون سبزه بوی خط ز خاکم

بزلفم

که حسن گلشن از من خوشه‌چین است / بر نعمم نسبت از بهر همین است
چو زلف افتاده‌ام بر روی گلشن / رخ گلزار دارد زینت از من
هنوز از خویش سنبل باز میگفت / پریشان گشته حرف از تار میگفت

گفتگوی عنبر بو در مذمت سنبل

که عنبر بو شنید این گفتگو را / بهر جانب پریشان ساخت بو را
بگفت این دعوی بیمعنی از چیست / ترا شرمی ز بوی دلکشم نیست
تو کج رفتاری ناخوش لقائی / کجا کج رو رسد هرگز بجائی
تو دایم در شکنج آرزوئی / فتاده در طلسم رنگ و بوئی
ز کردار خودت نبود خبر هیچ / بود کار تو دایم پیچ در پیچ
چو رخت خویش بخت تیره داری / از آن خود را بدعوی خیره داری
همی لافی ز حسن ناپسندت / ندانی زهر باشد نوشخندت

ایضا گفتگوی عنبر بو در تعریف رنگ و بوی خویش

بود با حسن شوخ من نکوئی / کشد مهر از رخ من زردروئی
که دارد در چمن چون من تجمل / که باشد هر گلم یک دسته گل

چو برا

چو بر سر کاکلم گردد پریشان — عبیرافشان صبا گردد به بستان
بود هر برگم آن فواره زر — کز آن فواره جوشد بوی عنبر
ز بس بوی خوشم سرزد دمادم — بعنبربو شدم مشهور عالم
گه از لعل و گه از سیم و گه از زر — نمایان حقه‌هایم هست ز بر
ز هر برگم بکف پیمانه هست — کز آن پیمانه هوش افتد بمست
برنگ من گلی دیگر نباشد — ببویم بوی مشک تر نباشد

شقایق راز جوش داغ شد وا — فتاد آتش بجان ناشکیبا
بگفت ای بی‌حقیقت باش خاموش — مشو جمله زبان بگشا دمی گوش
ترا اینگونه نباشد لاف و دعوا — ز رنگ رنگی نداری بهره اصلا

گهی باشی سفید و گه کبودی — گهی با رنگ تیت در نمودی
بسر چنبر تو آیین فرنگ است — بجز نام آنچه داری جمله ننگ است
بود برگ ترا ترکیب صدها — از این صدها دماغت رفته بالا
ترا رنگی به پیش من نباشد — ز خود یارای بر گفتن نباشد

گفتگوی شقایق در تعریف آب و رنگ خویش

برنگ من گلی در بوستان نیست — چو من خورشید روئی در جهان نیست
شفق عکسی بود از رنگ و بویم — شب قدری است داغ شعله خویم
مرا داغ سیه روز سفید است — شب بخت سیه صبح امید است
مرا داغ دل از عشق نگاریست — که از حسنش بهر سو نوبهاریست

دل بی داغ جام بی شرابست — دل بی داغ مست بی کبابست

هر آن دل کو ندارد داغ یاری / ندارد چون نهال بید باری
منم توام بداغ جانگداری / منم خونین کفن از تیغ یاری
بغیر از داغ گلزاری ندارم / بجز افروختن کاری ندارم
مرا هم حسن و هم عشق نگار است / گواهم رنگ و داغ شعله زار است
گهی در گلشنم گاهی بصحرا / گهی با گل نشینم که بخار را
بکوه و دشت یاری همچو من نیست / چو من در باغ و گلزار و چمن نیست
برافروزم چو رخ از جام عیشی / بگلشن میزند حسن من آتش

گفتگوی گل زبان بقفا در مذمت شقایق

گلی کاز زبان بود از پس سر / همی خوانند نافرمانش اکثر
بگفت ای بدعوی همعنی از چیست / نگر از حسن خود آگاهیت نیست
ترا بوی و وفا در گل نباشد / بجز ظلمت ترا در دل نباشد
کسی کاز سیه باشد دل و بخت / برون باید کشیدش زینجهان رخت
سیه دل نور در رویش نباشد / اگر رنگش بود بویش نباشد
تو خود در دل نگو از خویش سیاه / که خود در میکشد بوسه از آن

گفتگوی گل زبان بقفا در تعریف آب و رنگ خویش

منم آن تازه روی نازک اندام / که از دل میبرد حسن من آرام
بود در گلم برنگ خال دلدار / ملاحت دارد از من روی گلزار

از آنم جامه نیلی شد بر اعضا / که گردد نور در ظلمت هویدا
زبانم پس سر زبانم در دهن نیست / وگرنه بر زبان من سخن نیست
اگر چون مشک تر رنگم سیاه است / سیاهی زینت روی چو ماه است
سیه شد روی مشک ارچه بعالم / ولی هرگز نشد قدرش چو من کم
بیاد یار چون گردم شکفته / ز بویم میشود بیدار خفته
چو خال کنج لب دلکش فتادم / ز هر قلب و عشقی بغش فتادم
چو من شخصی شود در این گلشن نباشد / وگر باشد برنگ من نباشد

گل زبان بقفا

گفتگوی شب بو در مذمت گل زبان بقفا

چو شب بو این سخنها جمله بشنید / بگفت و گوی او از طنز خندید
بگفت این گفتگوها بی امال است / مرا گفتار چون آب زلال است
تو ای تیره روان تیره گوهر / بعیب آلوده از پای تا سر
برنگ جسم هندو با صفائی / بعزت کی دهندت جا بجائی
سیاهان را نباشد عقل کامل / مدام از جهل خود باشند غافل
سیه رو گشته بر خود نظر کن / دمی خود را ز حال خود خبر کن
ز بس بیهوده گفتی ای بداختر / زبانت را کشیدند از پس سر

ایضاً گفتگوی شب بو در تعریف رنگ و بوی خویش

مرا زیبنده باشد لاف و دعوا / که افزونم برنگ و بو ز گلها
در این گلشن که چون من جنبش نماید / همین بوی محبت از من آید
با این معشوقه و حسن یگانه / نمایم رنگ و بوی عاشقانه
گواه عشق رنگ عاشقان است / که از سیمای هر عاشق عیان است
از آن نامم شب بو گشته مشهور / که شب از بوی من گردیده معمور

ازین

ز بویم بهره مندان دلفکار است / که شب بیدارم از عشق یار است
بحسن ار چه برنگ کمتر ایم / ولی چون لعل خوبان دلربایم
مرا قسمت ز گلها بهتر آمد / که از برگم بکف مشت زر آمد
ز فیض عشق مشهور جهانم / از آن ایمن ز آسیب خزانم

گفتگوی سوسن در مذمت شب بو

گریبان چاک سوسن خوش از جا / سیه مستانه گفت از روی دعوا
که از حسن تا گلی در بار باشد / ترا کی زهره گفتار باشد
تو زرد و ناتوان و بدنهادی / با این حسن از چه در گلزار ایستادی
ز رخت زرد هست اندامی نداری / میان گلرخان نامی نداری

ز ارغو

نه از عشقت بود زردی به رخسار | که باشی از مرض پیوسته بیمار
چو هند و زرد گوش دلستانی | برای سوختن نیکو گیاهی
ازان بیرون نهی شب تو خود را | که سبزی شوی در روز رسوا
برنگ من ترا کی حد دعواست | مرا رنگ خوش و رخسار زیباست

ایضاً گفتگوی سوسن در تعریف آب و رنگ خود

ز رنگی بروی دلبری هست | من پیراهن نیلوفری هست
مرا از بس نزاکت در وجود است | ز بار نازکی رنگم کبود است
ز شوخی جلوه گر باشد در چشم | بر رخسار چمن خال بنفشم
دعای سوسنم ورد زبانست | قبول عامه ام از بهر آنست

ز هر برگم زبان مدح خوانست | زبانها وقف شیرین داستانست
زبانم در تغزل طومار دارد | درو طومار وصف یار دارد
نگار با صفائی نیست چون من | مرا زیبائی آمد جامه تن

گفتگوی لاله هند در مذمت سوسن

بگفتا لاله من هر جا پسندم | یکی چشم و چراغی ارجمندم
تو در جائی که من گردم نمودار | کجا از خود توانی کرد گفتار
تو دایم ده زبانی و سیه رو | چنین کس را نشاید گفت نیکو
کسی کان یکزبان و یکدل آمد | رهش در هر مکان و محفل آمد
ز حق بگذر با این رنگ و با این بو | ترا دعوای خوبی نیست نیکو
بود برگ تو چون لبهای زنگی | صفای چهره چون سیمای زنگی
باین ترکیب هرگز گل ندیدم | نه از کس اینچنین چیزی شنیدم
مکن با دیگر از حسن خویش دعوا | که خود در پیش کس یکباره رسوا

گفتگوی لاله در تعریف آب و رنگ خود

منم گلگونه رخسار گلشن | ز من بزم چمن گردیده روشن

سمن گر گشت آل شاه مردان / از آن باشد رخم چون مهر تابان

بمانند سهیلم رخ فروزد / بهار از من چراغ بزم سوزد

سرشت من بود از آتش طور / از آن پیوسته تابد از رخم نور

مرا داغ دل از عشقی فروزد / که گر گردد عیان عالم بسوزد

برنگ من نباشد گل بعالم / بهار از حسن من گردیده خرم

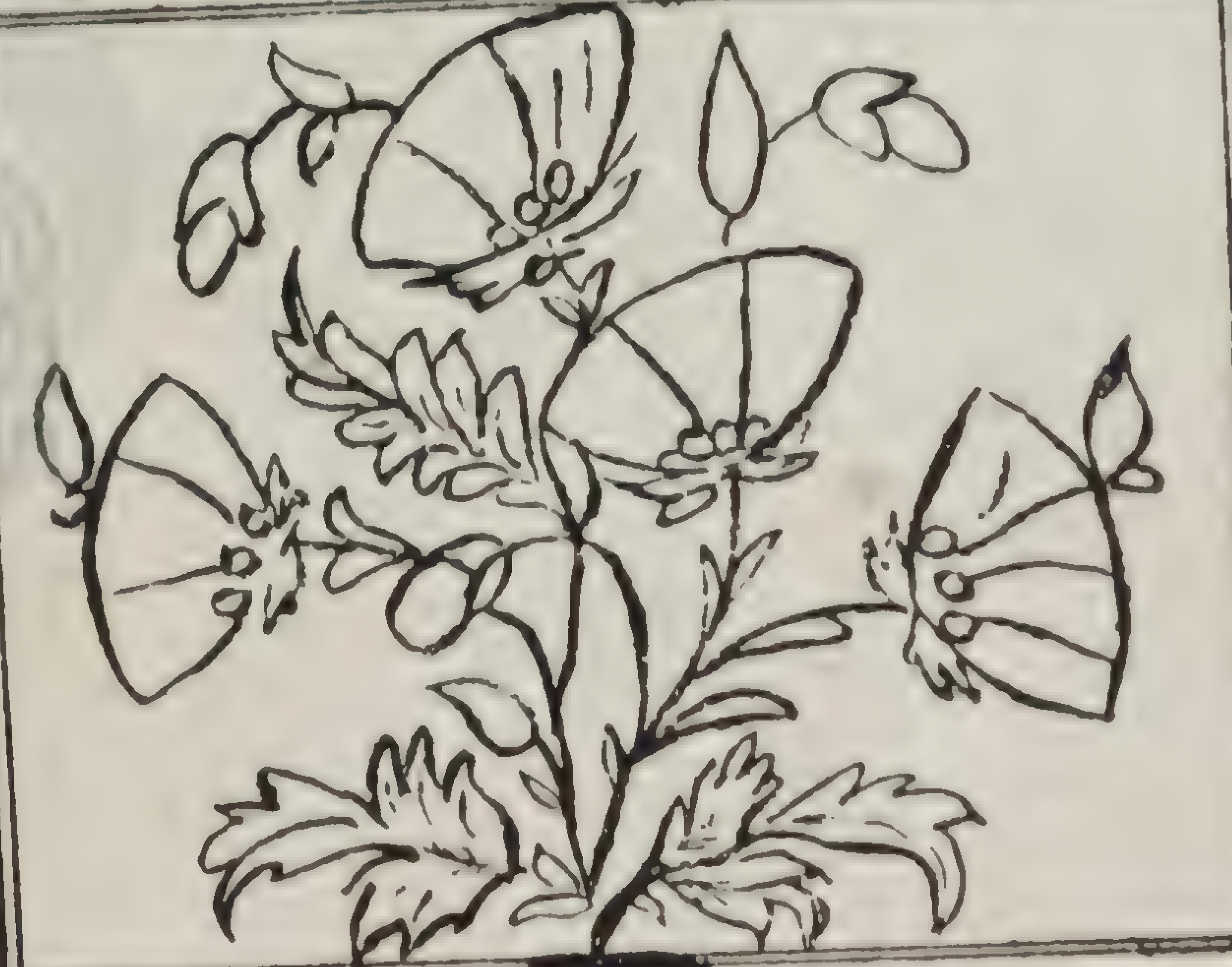

سرشت من بود از آتش طور / از آن از عارضم هر دم دمد نور

نباشد همچو من آتش عذاری / که دارم چهره چون رخسار یاری

گفتگوی شکوفه در مذمت لاله

شکوفه بر فراز مسند شاخ / بگفت ای بخود بالیده گستاخ

ترا کی داغ دل از عشق یار است / دلت از تیرگی زنگونه بار است

سیه دل را نباشد نور در رو / بجز افعال بد کی خیزد از او

بود بو شاهد شکوفه و گل / اسیر بوی گل گردیده بلبل

ترا نه بوی خوش نه بار نیکوست / همان جای تو در کهسار نیکوست

نداری دسترس در بزم گلزار / که تا سازی نثار جلوه یار

گفتگوی شکوفه در تعریف حسن و جمال خویش

مرا زیبنده باشد لاف بسیار / که از من نونهالانند پربار

در آنجائی که من دارم نشیمن / کسی را کی رسد از خویش گفتن

صبا بهر نثار گلعذاران / درم هر سو برد از من بدامان

بشیرین کاری من در چمن نیست / چه میگویم که در عالم چو من نیست

ز من برگ و نوا گیرند مرغان / بود در زیر بار من گلستان

عجب نبود اگر نازم بگلشن / گلستان روسفیدی دارد از من

جهان بر حاصلم امیدوار است / ز خواهش روز و شب در انتظار است

شکوفه

بزیر بار از آن آورده ام تن | که شیرین کام گردد یار از من
گلی را نیست با من حد دعوی | کجا حنظل بود چون من و سلوی

گفتگوی یاسمن کبود در مذمت شکوفه

بگفتا یاسمن کاینها چه حرفست | در این دعوی بمن کس را چه ظرفست
ترا لاف از چه رو باشد بگلزار | که باشی در میان گلرخان خار
نه بو داری نه رنگ دلربائی | همین داری هوای خودنمائی
تو هرگز در شمار گل نبودی | کنون بهر چه این دعوی نمودی
چو برگ خود فرو ریزی بگلزار | ز بیقدری شوی با خاک هموار

ایضاً گفتگوی یاسمن کبود در تعریف آب و رنگ خود

مرا زیبد سر بر خودنمائی | که میسازم بسبزه هم دلربائی
تنم از بس لطیف و نازک افتاد | شود در چشم کبود از سیلی باد
کبودی بر رخم چون لعل یار است | که در وی بوی خطی آشکار است
ندارد آب و رنگ من نژندی | بمن زیبد کلاه ارجمندی
منم موزون تر از گلهای دیگر | بموزونی نهادم تاج بر سر

گفتگوی ارغوان در مذمت یاسمن

بناگه ارغوان خندید و گفتا | که در خوبی کجا باشد مرا جفت
ترا چون بدنما و شوخ دیدند | بروی بلبل بدنامی کشیدند
مکن دعوی که با رنگ کبودی | بیاد آور از آن حالت که بودی

بزیر بار از آن آورده‌ام تن — که شیرین کام گردد بار از من

گلی را نیست با من حد دعوا — کجا حنظل بود چون من و سلوی

گفتگوی یاسمن کبود در مذمت شکوفه

بگفتا یاسمن کاینها چه حرفت — درآید دعوی این کس را چه ظرفت

ترا لاف از چه رو باشد بگلزار — که باشی در میان گلرخان خار

نه بو داری نه رنگ و دلربائی — همین داری هوای خودنمائی

تو هرگز در شمار گل نبودی — کنون بهر چه این دعوی نمودی

چو برگ خود فرو ریزی بگلزار — ز بیقدری شوی با خاک هموار

ایضا گفتگوی یاسمن کبود در تعریف آب و رنگ خود

مرا زیبد که سر بر خود نمائی — که مشتاق ز من هر سبزه دلربائی

تنم از بس لطیف و نازک افتاد — شود رنگم کبود از سیلی باد

کبودی بر رخم چون لعل یار است — که در وی بوی خطی آشکار است

ندارد آب و رنگ من بلندی — بمن زیبد کلاه ارجمندی

منم موزون‌تر از گلهای دیگر — بموزونی نهادم تاج بر سر

گفتگوی ارغوان در مذمت یاسمن

بناگه ارغوان خندید و گفتا — که در خوبی کجا باشد مرا جفت

ترا چون بدنماء شوخ دیده — بر روی بلبل بدنامی کشیده

مکن دعوی که با رنگ کبودی — بیاد آور از آن حالت که بودی

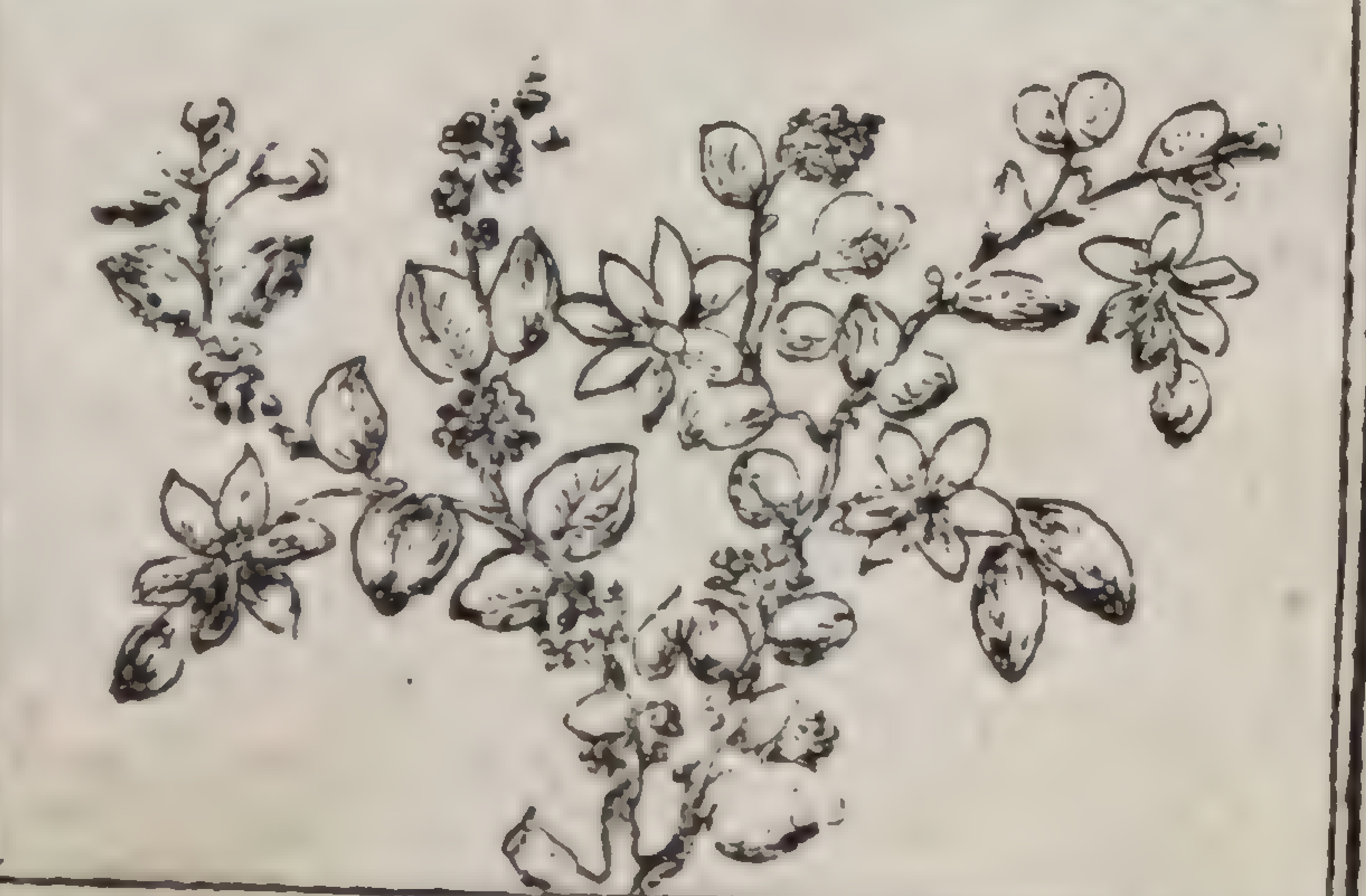

مزن از رنگ و بوی خویشتن لاف | که در پیش خرد نبود ز انصاف

ایضاً گفتگوی ارغوان در تعریف حسن و جمال خود

مرا زیبد ز حسن خویش گفتار | که از من سرخ رو گردیده گلزار
زخم باشد بهنگام نظاره | چو بر صحن زمرد لعل پاره
بساغر باشدم از کامرانی | ز خون دل شراب ارغوانی
نزاکت باشدم چندان بر اعضا | که رنگ خونم از جسم است پیدا
محبت خون من در جوش دارد | چو شاخ شعله ام گل پوش دارد

وله

از آن در دوست دارم شاخ مرجان | که یکتا گوهرم از بحر عرفان
همین بس شاهد حسن نکویم | که پیشش گلعذاران سرخ رویم

گفتگوی زنبق سفید در مذمت ارغوان

هنوز از دعوی گلها سخن بود | سخن در پرده راز کهن بود
که زنبق را در باغ آشفته دیدم | ز گفتار دروغ این دعوی شنیدم
که نبود با تو چندان حسن شایان | که در پیشم کنی از خویش گفتار

همین گر خوبیم چون شاخ طوبی | ترا کی میرسد دعوی خوبی
سراپایت بسرخی میماید | چو خون فاسدی کز رگ برآید
زبانت را کشیدند از پس سر | که از خود بس نگوئی بار دیگر
قد و ساق تو ناهموار باشد | باین ترکیب کی کس یار باشد

ایضاً گفتگوی زنبق در تعریف رنگ و بوی خویش

مرا زیبنده باشد دلربائی | که دارد حسن بوی من رسائی
بگلزاری که حسنم رو نماید | بهار از هر طرف شیدا برآید
ز بویم نوبهار آشفته باشد | ز دلها گرد کلفت رفته باشد
بحمد الله که دایم روسفیدم | بلطف یار خود باشد امیدم

گل زنبق سفید

چو من نازک تنی روشن سرشتی / نباشد در کنار تازه کشتی

تنم با دیده و بد از هفته / دماغ از بوی یار خود شکفته

گریبان چاکیم از بهر آنست / که در پیراهنم شوری نهانست

ز رعنائی چو نخل قامتم رُست / صفا رخسارم از آب گهر شست

مرا خندیدن شیرین از آنست / که دایم زعفرانم در دهانست

ز صهبای لطافت تر دماغم / پر است از بادهٔ معنی ایاغم

نکو آیین گل شود با من برابر / که بویم خوشتر است از عنبر تر

گفتگوی گل عاشق و معشوق در مذمت رشک نمودند

گلی گفت عاشق و معشوق نام است / بگفت از من نکوتر و ترکدام است

چو من با حسن و عشق ام نکاشتن / نزاکی بسر سد از خویش گفتن

ترا چندان نباشد قدر و مقدار / که در پیشم کنی از خویش گفتار

و با قدر تکش بسیار بالا / مکن از حسن خود زینگونه دعوا

نکو صاحب باغ افتادم این / بگلشن با باغ افتاده ام این

که زود از کف رود بر باد دانت / شود خالی ز مغروری دماغت

دماغ هر که بالا سر گرند / بزودی خویش را بیچاره بیند

گفتگوی گل عاشق و معشوق در تعریف حسن خویش

منم ممتاز از گلهای دیگر / که هست از حسن و عشقم جا بر در

بعشقم داد کاهی رنگ کاهی / بنزد مردم دانا گواهی

بحسنم روی سرخ من گواه است / که در گلزار رشک مهر و ماه است

گهی معشوق باشم گاه عاشق / بود طبعم بهر طبعی موافق

گل عاشق و معشوق

ز حسن و عشق رنگم یادگار است / خزان و نوبهارم در کنار است

حیا کرد اندرم هر دم بر رنگی / ندارد چشم از شوخی و شنگی

ز یاقوت زرد لعل و زبرجد / لباس دلبری بر قدم ام است

منم نقش بدیع این گلستان ... زکنه ذات من عقل است حیران

گفتگوی زلف عروسان در مذمّت گل عاشق و معشوق

چو بشنید این سخن زلف عروسان ... فروزان گشت چون تاج خروسان

بگفتا کی برنگ من گلی هست ... که من در کشور حسنم زبر دست

تو چون خود برگ بیرنگی نداری ... زحسن عشق گفتار از چه داری

زعشقش دم زدن هرگز نیاید ... که بیرنگی دهد دل را و جان را

کسی کان یکدل و یکرنگ یار است ... از او آثار خوبی آشکار است

باین وضع دورنگی و دوروئی ... نشاید کرد دعوی نکوئی

نکو از حسن و رنگ خود دمادم ... گزین دعوی شوی رسوای عالم

ایضاً تعریف زلف عروسان در آب و رنگ خویش

مرا باشد نشان از حسن دلبر ... که دارم چهره چون یاقوت احمر

فروزان خوشه های لعل و مرجان ... بکف دارم همین از بهر جانان

زبس گشتم زرنگینی گرانبار ... سرافکندم میان شاخ پربار

منم زلف عروس باغ و بستان ... بود زلف عروسان شهره جانان

گل زلف عروسان

عروس باغ را زلف رسایم ... بهر جانب که افتم خوش نمایم

زحسن خود فزون از این چگویم ... که در لبها کشته خون در بار بویم

گفتگوی زنبق زرد در مذمّت زلف عروسان

بگفتا زنبق زرد از کناری ... که من دارم نشان از عشق یاری

تو بیجا میکنی دعوی گلها ... نداری آگهی از خویش گویا

چو دزدی کاو رنداز پوست گردن ... سرازیرت بدار آویخت گردون

زبس خون خورده از رشک گلها ... برنگ خون بود جسم تو پیدا

گفتگو زنبق زرد در تعریف آب و رنگ خویش

مرا باشد سرشت بیکر از زر ... بقدر از جملگی باشم فروتر

شد از اکسیر عشقم چهره چون زر | ز نیسانم گلستان یافت زیور
نشان عاشقان رخسار زرد است | کسی آگه بود کز اهل درد است
از آن رنگم برنگ زر برآمد | که چشم اهل عالم بر زر آمد
جواهر را بود در زر نمایش | بزر قدر گهر گیرد فزایش

زنبق زرد

برادر رنگ زر برجه در گلستان | بود تاج زرم از سروران
منم فرمانده گلها سراسر | که دارم تاج زر پیوسته بر سر

گفتگوی گل مشکیچه در مذمت زنبق زرد

گل مشکیچه با که از سر ناز | برنگ زرد خود تا کی بنازی
بگفتا کی چو من با زیب و سازی | همان بهتر بحال خود بسازی

نه از عشقت بود زردی رخسار | که باشی از مرض پیوسته بیمار
همانا زهر دارد دیده قصوری | که از سرخی بروید [illegible]

ایضاً گفتگوی مشکیچه در تعریف آب و رنگ خویش

منم از جمله گلها خوب روتر | که هستم از [illegible] بویم نکوتر
ز گوهر صاف تر باشد تن من | غم از دل میبرد آید دیدن من

مشکیچه

تنم از نازکی در زیر بار است | نجابت از جبینم آشکار است
از آن مشکیچه خواندند بگلزار | که از من بوی مشک آید بیکبار
نگشتم همچو طفلان مایل رنگ | نه رنگ عارضی باشد مرا ننگ
چه رنگ از رنگ برگی نکوتر | چه از روی سفیدم تازه رو تر

بحمد الله که دایم رو سفیدم | در این گلزار با بخت سعیدم

گفتگوی غرنفل در مذمت گل مشکیجه

بتندی گفت از بجنو قرنفل | که چون من بشکفد در باغ یک گل
برنگ من ترا کی حد دعواست | مرا رنگ خوش و رخسار زیباست
نداری از بهار و دلبری رنگ | باین رنگت نباید کرد نیرنگ
بروت چون در قسمت گشادند | بجز بیرنگیت رنگی ندادند

گفتگوی قرنفل در تعریف آب و رنگ خویش

برنگ من نباشد گلعذاری | که رخسارم بود رنگین بهاری
بود رنگم برنگ روی دلدار | بود بویم چو مشکین موی دلدار
چو حسنم رخ نمود از پرده راز | ز عشقم بلبلان شد نغمه پرداز
لطافت بر تنم چون آب پیداست | نجابت از جبین من هویداست
بحسن بو منم ناز و عزیزم | که از بوی موافق مشکبیزم
نباشد تندی از خوبان سزاوار | اگر خوبی مکن تندی شرروار
بود این تندی خوبت نشانی | که بد خاصیت و تیره روانی

ایضا گفتگوی یاسمن سفید در تعریف آب و رنگ خویش

منم در باغ از گلها نکوتر | که بویم خوشتر است از مشک اذفر
گواه خوبی حسن من این است | که حسنم در چمن بالانشین است
ز بس باشم لطیف و پاک گوهر | دهندم نونهالان جای بر سر
برای دلبری روی خوشم بس | گواه بوی خوش بوی خوشم بس
ز آب گوهرم رخ تازه روشن | ز بوی مشک بوی من نکوتر
گل از بو قدرش افزاید بگلزار | چو بویش نیست کمتر باشد از خار

اگر مشک ختا را بو نبودی
کی او را قدر و قیمت میفزودی

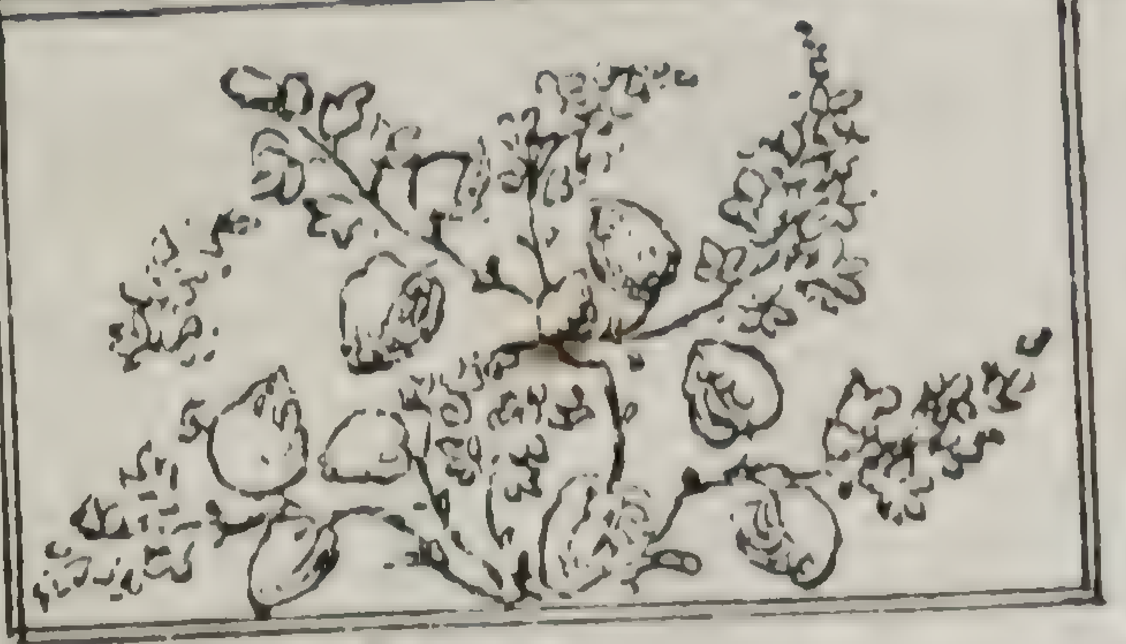

برنگ و بوگلی چون من نباشد / چو من شوخی در این گلشن نباشد

گفتگوی گل عباسی در مذمت یاسمن سفید

گل عباسی از غیرت برافروخت / بگفتا خوبی از من باید آموخت
نباشد خودنمائی از تو زیبا / که زشتی و نداری قدر عنا
زبس دایم نحیف و ناتوانی / همیشه بار دوش دیگرانی
کسی کو بار دوش دیگران است / بهر جا خار در چشم جهان است
عبث خود را کشی زینگونه بالا / کنی خود را بچشم جمله رسوا
بدوش نونهالان زان برآئی / که بنمائی بگلها خودنمائی

نباشد خودنمائی کار ریحان / عبث خود را نماید عوی مرجان

ایضاً گفتگوی گل عباسی در تعریف آب و رنگ خود

مرا باشد بگلشن تازه روئی / بمن زیبد همین لاف نکوئی
مرا رخسار آتشناک باشد / زهر آلایشم تن پاک باشد
پسندم کرده شاه از حسن نیکو / گل عباسیم خوانند از آن رو
گل مرجانم و در صحن بستان / سرشتم باشد از یاقوت مرجان
چو مرجانم فدای لعل یار است / چو مرجان رنگ و رویم آشکار است
بهر شاخم یکی گلدسته باشد / با یک گلدسته دلها بسته باشد
برنگ من نباشد گل بگلشن / که دارد رنگ آتشناک چون من

گفتگوی ریحان در مذمت گل عباسی

از این گفتار ریحان گشت دلگیر / زبان بگشود چون سبزان کشمیر
بگفت این گفتگوها پوچ باشد / شما را حال وقت کوچ باشد
چو من پیدا شوم بر طرف گلزار / شما را نبود مجال و حد گفتار
اگر شه پسندت کرده می بود / از آنید عوی جنت بر خاک مسعود

که بد بر

نگر هستی بمذهب چار یاری — که برگ خویش دایم چار داری
نباشد خوش بما لاف از تو بسیار — ز خودبینی عیب خود در ابیار آر
منم در مجمع خوبان سرافراز — سزد گر بر همه گلها کنم ناز

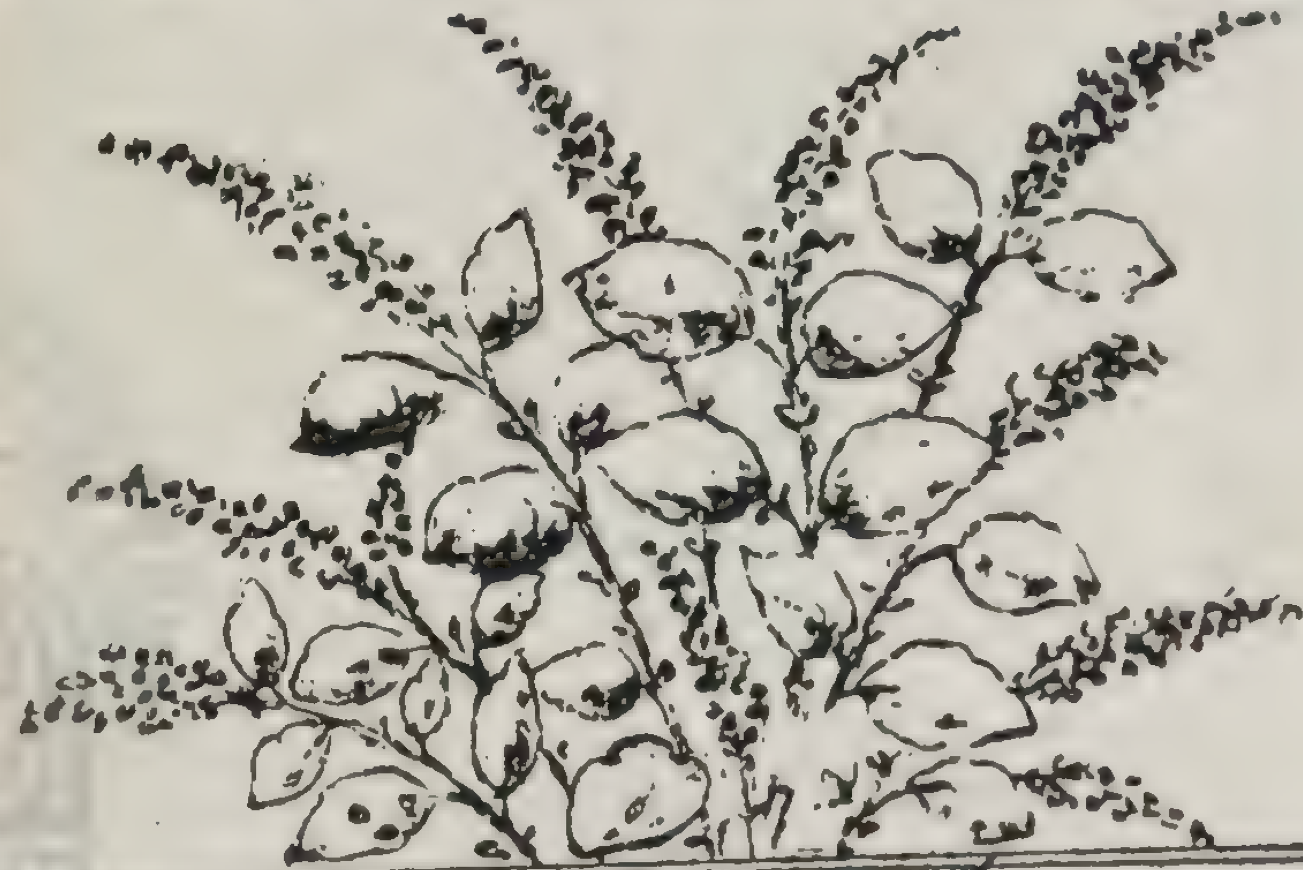

مرا نسبت بخط یار کردند — شمارا زینت دستار کردند
اگر از خویش گویم نیست پنهان — خوش باشد بخوبی خط ریحان
منم کز سبزی حسن و لطافت — سراپا گشته ام کان ملاحت
مبین بر پستی بالای سبزم — ز نخت سبز سرتاپای سبزم
نیم از سبزی رخسار دلبر — ملاحت باشد از سبزان کشمیر
نجا کستر ازانم روز و شب یار — گروهم صفا آئینه کردار

بلعه

همه گلشن پر رنگ و بویم — نکو بینی اگر بینی نکویم

گفتگوی گل جعفری در مذمت ریحان

بیا که جعفری از طرف بستان — نمایان گشت چون خورشید تابان
بگفتا ای ناخوش زشت بد نام — ترا از حسن و خوبی نیست جز نام
بقامت پستی و با روی زشتی — باین حاصل ندانم از چه گشتی
تو هندو وار خاکستر نشینی — بزشتی شهرهٔ روی زمینی
نه رنگ دلبری داری نه عاشق — ز طبع حسن و عشقی ناموافق
در این گلشن نبوده ایم خار باشی — همانا سبزهٔ بیکار باشی
همیشه خود نما و خود فروشی — نبوده ایم لایق سبزی فروشی

ایضاً گفتگوی گل جعفری در تعریف آب و رنگ خود

منم مهر و دگر گلها ستاره — بر ویم دیده ها گرم نظاره
از آن با رنگ زردم در گلستان — که عشقم پرورید از لطف و احسان
بمذهب جعفری زادم ز مادر — از آن شد جعفری نامم مقرر
کسی کان مذهب جعفر گزیند — یقین کز هر بدی ایمن نشیند

جعفری

وفای من فزون از جمله گلهاست   ز رنگ و بویم این معنی هویداست
ز عشق یار دارم چهره چون زر   چه رنگ از رنگ زر باشد نکوتر
به پیش آنکه از اهل تمیز است   بمانند طلا رنگم عزیز است
گلی چون من نباشد در گلستان   که من باشم برنگ مهر تابان

گفتگوی نسترن در مذمت جعفری

بگفتا نسترن کامروز چون من   که دارد حاصل خوبی بخرمن
نبود درجائی که من گردم سودار   کجا از خود توانی کرد گفتار
نو از زردی برنگ کهربائی   ندارد گهر با چندان بهائی
لطافت در تنت گویا نباشد   صباحت بر رخت اصلا نباشد

مگر زردی برون آورده تو   که از زردی برنگ مرده تو
همین باشد قبول اهل دلهاست   وگرنه رنگ رویت رنگ صفراست
منم چشم و چراغ این گلستان   بمن نازد بهار و باغ و بستان
شوم هر گه ز برگ خود درم ریز   شود خاک گلستان عنبر آمیز

نسترن

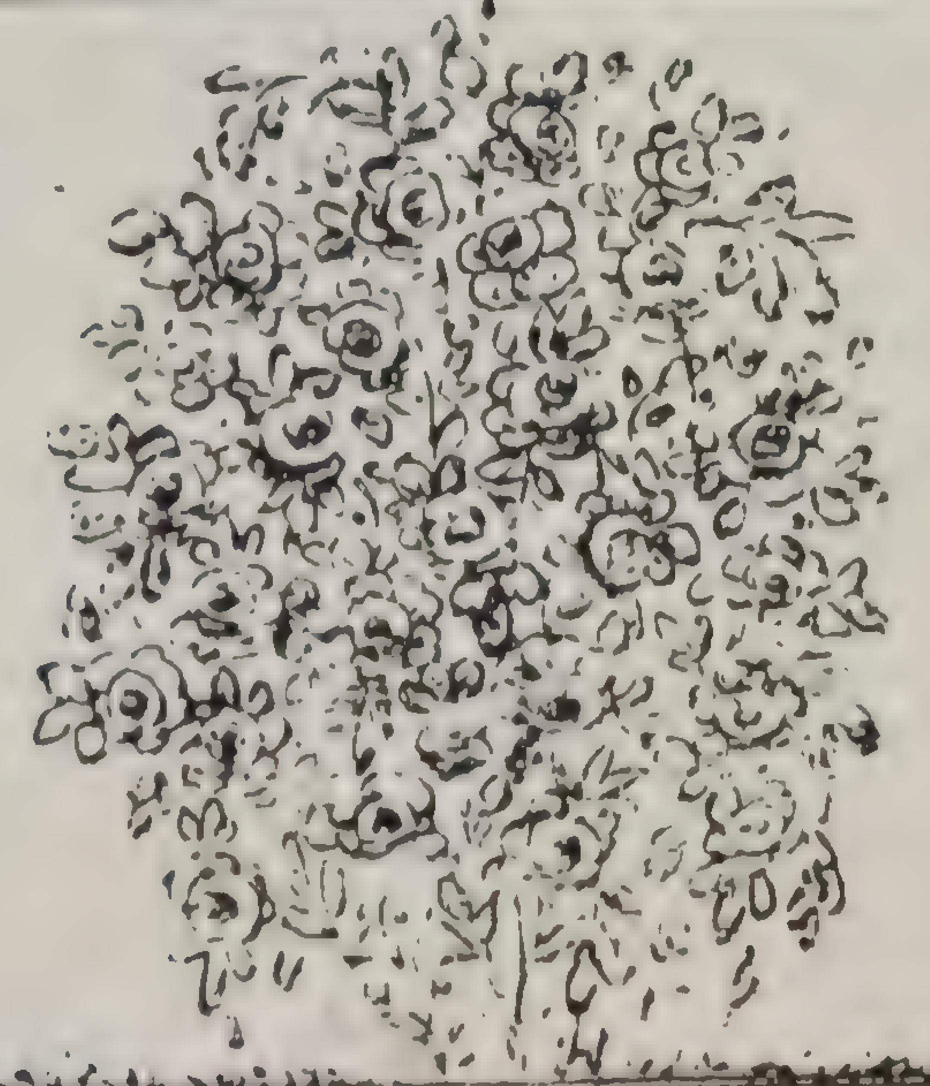

بهنگام خرامم نوبهار است   مدامم خرمن گل در کنار است
دهد از من چمن عرض تجمل   که جسمم گردد از سر تا پا گل
بدین سامان سرم در پیش باشد   از آن عمرم ز گلها بیش باشد
کجا چون من گلی باشد بگلشن   بود آرایش گلزار از من

گفتگوی گل خطمی در تعریف آب و رنگ خویش و مذمت نسترن

چو خطمی از وی این گفتار بشنید
بروی نسترن از ناز خندید

بگفتا این همه لاف تو از چیست
که با حسن تو پنداری نمک نیست

سفیدی بی نمک هرگز بعالم
نمیگردد قبول طبع آدم

بماند نمک گرچه سفیدی
ولیکن از ملاحت نا امیدی

نباشد نور در چشم سفیدت
بنور دیده کان بنود امیدت

ز بس ناکامی از حسن و ملاحت
همیشه سر به پیشی از خجالت

چرا باید بدین سان خار باشی
چنین بی قدر و بی مقدار باشی

ایضا گفتگوی گل خطمی در تعریف آب و رنگ خود

منم کارایش گلزار باشم
بهر جا هر کرا در کار باشم

ز من آگاهی است اهل نظر را
فزاید دیده‌ام نور بصر را

مریضان را دوائی نافعم من
بانواع هنرها جامعم من

ز هر رنگی که بینی بهره‌مندم
بنزد مردم دانا پسندم

بشکلم گاه دیگر سرخ و گهی زرد
بهر صورت بهر معنی منم فرد

ارم حسن.

گل خطمی

برم خشکی ز طبع اهل صفرا
شوم درد مریضان را مداوا

بطبعم نرمی بسیار باشد
که آن نرمی بسی در کار باشد

گفتگوی گل زرد در مذمت گل خطمی

بخندید و بگفت با خطمی گل زرد
که چون کافور طبع تو بود سرد

نه بوی خوش نه حسن آب و رنگ است
مده گر عارفی انصاف از دست

همانا بهر آن خوبی همیشه
که عطاران برآرندت ز ریشه

گل آن باشد که بوی او بود خوش
بهر جا رنگ و روی او بود خوش

وگرنه هر گلی را گل نخوانند
ترند و سار را بلبل نخوانند

منثر

مثنوی

یکی زاغ سیه کردار بدکیش — بمانند تو مینازید بر خویش
بگوشش نالهای خود حزین بود — دلش از نالهای خود غمین بود
به بلبل گفت آن زاغ سیه دل — گزین فریاد ناخوش چیست حاصل
ازین آهنگ بلبل خواندنت چیست — ترا شرم از نوای دلکشم نیست
جوابش داد بلبل کی تبه کار — ترا چون نیست در سر شور دلدار
چه دانی نالهای زارم از چیست — بشبها دیده بیدارم از چیست
تو چون در دل نداری داغ زخمی — بجز از ناله عاشق چه داری

ترا چون آگهی از حال خود نیست — کجا دانی که حال دیگران چیست
چه داند تیره دل احوال هر دل — چه داند مانده راه از وضع منزل
چه داند بوالهوس افغان و زاری — بشبها ناله بی اختیاری
اگر چون من سری سودای گل هست — در این گلزار شور بلبلی هست
و گر اینچنین بیهوده میگو — سخن از بوده و نابوده میگو
تو آن زاغی که بس تیره روانی — ز حسن صوت بلبل دلگرانی
چو من باشم ترا حد سخن نیست — گلی چون من بگلزار و چمن نیست

ایضا گفتگوی گل زرد در تعریف آب و رنگ خود

سزد گر من زنم در بوستان لاف — بده ای بیخرد پیش من انصاف
همه عشقم گواه رنگ زرد است — تنم پرورده صد گونه درد است
مدام از درد عشق مه جبینان — رخم زرد است چون خورشید تابان
من آن روشن ضمیر ماهرویم — که خورشید سپهر رنگ و بویم
شوم هر که در این گلزار خندان — دمد از شرم رخم خورشید تابان
برنگ زعفران باشد سرشتم — من از گلهای گلزار بهشتم

لطیف و شوخ و بیک انجام باشم | برنگ مهر زرین جام باشم

گفتگوی گل رعنا در مذمت گل زرد

گل رعنا چو این هنگامه را دید | بگلهای چمن از ناز خندید
بگفت ای زرد گون زشت بیمار | ز گفت ناخوشت یکلحظه هشدار
مگر بر زهرات عیسی رسیده | که رنگ زرد بر رویت پریده
نداری بهره از حسن نکوئی | کشی دایم ز گلها زرد روئی
اگر زردی برخ میبود نیکو | عروسانرا نبودی غازه بر رو
اگر گوئی ز عشقم چهره زرد است | چنین زردی نه رنگ اهل درد است
بود عشاق او را چهره کاهی | بعشق آن رنگ را باشد گواهی

ایضا گفتگوی گل رعنا در تعریف آب و رنگ خود

منم سر دفتر گلهای الوان | منم زینت ده سیمای بستان
بیکرو مه دگر رو آفتابم | بیکرو آتش دیگر روی آبم
مرا زیبد بگلها ناز کردن | ببال رنگ و بو پرواز کردن
غرض زین سرخ و زردی که بانست | که حسن و عشق عاشق را نشانست

منم آن عاشق بیدل که با یار | بیک پیراهنم جان و جسد وار
سراپا باشم از حسن و نکوئی | گواه خوبیم شد سرخ روئی

گفتگوی گل سرخ در مذمت گل رعنا

گل سرخ از گناری چهره افروخت | بنوعی کش هزاران جان و دل سوخت
پریشان گشت و چون آتش برآشفت | پس آنگه با گل رعنا چنین گفت
که ای زشت دورنگه تا شنودی | دو رنگی شیوه حق بین نبودی
دو بینی و دو رنگی و دو روئی | همه اسباب دارد جز نکوئی
دو روئی در میان یکدلان نیست | دو رنگی شیوه آزادگان نیست.

نذاری جز دورنگی و دو روئی | نباید از دورو هرگز نکوئی
مکن با من ز خود گفتن دلیری | که در چشم تو بیقدر و حقیری
تو آن کبکی و من آن شاهبازم | که با کبک دری در رزم و تازم
مزن با بهتر از خود لاف زنهار | که میگردی بچنگ غم گرفتار
اگر با شعله مشت خس ستیزد | کجا زان مشت خس آتش بریزد

گفتگوی گل سرخ در تعریف آب و رنگ خوبش

مرا بر جمله گلها افتخار است | گر احمد رنگ و بویم یادگار است
من آن نازک تن گلگون قبایم | که حیران شد هزاران بر لقایم

بهر جا رنگ و بوی من پسند است | صفیر بلبلان از من بلند است

چو چار چمن بر فرو زم در گلستان | شود از حسن من هر سو چراغان
مرا باشد هزاران عاشق زار | که در پایم جبین سایند بر خار
ترا غیر از دو روئی نیست کاری | نداری عاشق بی اختیاری
من آن خورشید روی مه لقایم | که آب آتش فروزد از صفایم
بود با رنگ و بوی من نکوئی | گشد عنبر ز بویم زرد روئی
چو بنمودم باین رنگ مورّد | ببوئیدم بصلوات محمد
کدامین رتبه بهتر زین بعالم | که گردم باعث صلوات هر دم
مرا فخر است بر گلهای گلشن | که گلشن سرخ رو گردید از من
ز حسنم عاشقی گردد خبردار | که بیند بر رخم بر یاد دلدار
منم سلطان دیگر گلها غلامند | برنگ و بو تمامی ناتمامند
مرا زیبد که بر تخت گلستان | شوم فرمانده گلهای الوان
برنگ یار ماند رنگ و رویم | باید عوی شهادت داده بویم
بروی من که هست از جمله نیکو | همو بیند اگر بیند نکو
شنیدم این غزل را که ز بلبل | که میخواند از صفات خوب گل

۱۳۰۱
حرره العبد عباس ...

در دار الخلافه الباهره
سمت انطباع پذیرفت
و از رئیس دار الطباعه هم
قدغن بلیغ شد که تا دو سال
دیگر کسی حق طبع این نسخه را
نداشته باشد فی شهر ذیحجه
سنه هزار و سیصد و یک
۱۳۰۱

۲۵۲۲

ا فا
۸
۱
م
۳۳
۱